هوالعلیم

کیفیت حج نیابی (۱)

سلسله دروس خارج فقه – حج نیابتی - جلسه ۱۵۰

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

همان یک ضبط صوت کفایت نمی‌کند؟! از یمین و یسار [ضبط گذاشته‌اید] می‌خواهید شش میخ کنید؟! جای ردّ و ایراد نداشته باشیم و اگر یک روز ما انکار کردیم که فلان حرف را زدیم، می‌گویند که آقا هم دوربین و هم نزدیک‌بین و هم وسط‌بین [وجود دارد] حتی اینها یک شاخه، دو شاخه یا سه شاخه هست تا دیگر جایِ انکار نباشد و حرفی که آدم می‌زند بعداً انکار نکند. می‌گویند: چرا حرفی که زده‌اید، الآن انکار می‌کنید؟! مگر قرار بر این است که آدم انکار نکند؟! اگر حرف صحیح است که جای انکار ندارد؛ حرف صحیح را که نباید انکار کرد بلکه باید تأیید کرد، تقریر کرد و تأکید کرد اما اگر حرف اشتباه بود باید انکار کرد! عجب احمق‌هایی هستند که می‌گویند: آدم یک حرف اشتباهی که زده است،

دیگر نباید انکار کند، خیلی خریّت می‌خواهد مثلاً شما سه سال پیش حرفی زده‌اید بعداً معلوم شد که خلاف گفته‌اید، حالا بگویید که چون گفته‌ام، نباید پس بگیرم! خیلی آدم باید بی‌شعور باشد که چنین حرفی بزند. حالا چون یک حرف را سه سال پیش زده‌ای باید تا آخر عمر، پای آن بایستی؟! عجب حماقتی! اگر حرف درست است، بله! جای انکار ندارد، آدم باید پای حرف درست تا آخر عمر بایستد.

همهٔ اینها برمی‌گردد به اینکه کسی که طالب حق است، اصلاً نمی‌تواند چنین حرفی را بزند، نمی‌تواند چنین ایده‌ای داشته باشد چون ملاک، گفتن نیست بلکه ملاک نفس‌الواقع است. اگر ملاک فقط گفتن منتسب به شخص باشد، حرفی که منتسب به یک شخص است، وقتی آن شخص از کلامش برمی‌گردد انگار از هویّت خودش برگشته است و هویّت خودش را زیر پا گذاشته است ولی اگر ملاک، نفس‌الواقع باشد انسان صد جور هم حرف بزند، دفعهٔ صد و یکم وقتی فهمید اشتباه بود، باید حرفش

را عوض کند و بگوید که آقا حرفی که من دیروز زدم اشتباه بود و امروز برای من مشخص شده است که اشتباه بود و اگر نگوید، عمل حرام انجام داده است و این مشخص است.

آن‌وقت کسی که چنین ملاکی را معیار برای عملش قرار می‌دهد، دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل که به کجا خواهد رفت و قضیه به کجا خواهد کشید. خلاصه اگر ما به اندازهٔ یک‌دهم و یک‌صدمِ اعتمادی که به این مس و کائوچو و پلاستیک و شیشه و امثال‌ذلک داریم، به ملائکه‌ای داشتیم که: ﴿مَلَٰٓئِكَةٌ غِلَاظٞ شِدَادٞ لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾[1] کارمان بهتر از این بود، این هم درس اخلاق امروز بود!

حضورتان عرض کنم که بحث میقات تمام شد

---

[1] سورهٔ تحریم (۶۶) آیهٔ ۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۳:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید جان‌های خود را و بستگان خود را از آتش جهنّم حفظ کنید. آتشی که آتشگیرانه آن، سنگ و افراد بشر است. و خداوند بر آن آتش، فرشتگان سخت دل و با شدّتی که هیچگاه مخالفت و عصیان امر پروردگار را نکنند و به هر چه امر شوند به جای می‌آورند گماشته است.»

و موارد تقدّم و تأخّر از میقات هم صحبت شد و روایاتش مطرح شد. حال به خود حج و اجزاء عمره و حج می‌پردازیم تا اینکه ببینیم مواردی که باید مورد فحص قرار بگیرد، چیست.

در این زمینه همان‌طوری‌که کراراً خدمت دوستان عرض کردیم، ما به‌دنبال تقریر مسائل حج نیستیم، مسائل حج مشخص و بدیهی است. مثلاً تلبیه یک امر بدیهی است و اختلافی در آن نیست یا مثلاً سعی و طواف و امثال‌ذلک که در این مسائل اختلاف نیست و به‌طورکلی بحث خارج نباید یک بحث و کلاس مسئله‌گویی و احکام باشد بلکه باید کلاس بحث اجتهادی و مسائلی باشد که مورد اشکال است و استخراج و استنباط آنها از ادلّه‌ای که تا حدودی موجب صعوبت است، این مسائل باید مورد توجه قرار بگیرند و اما سایر مطالب این‌گونه نیستند. حالا فرض کنید که در بحث لبیک، آن جزء آخر، جزء لبیک هست یا نیست، این بحث مهمی نیست، اگر فرد به ادلّه و روایات مراجعه کند خودش متوجه می‌شود اما بحثِ اینکه لبیک جزء برای احرام

است یا مقوّم احرام است و یا رکن است که عدم آن، موجب عدم انعقاد احرام و امثال‌ذلک شود، فی‌الجمله اقتضای بحث را دارد.

فعلیٰ‌هذا ما در مسائل حج به آن مسائل مورد اختلاف می‌پردازیم؛ از جملهٔ مسائل، مسئلهٔ نیابت از حج میقاتی است که در السنهٔ فقهاء مورد بحث قرار گرفته است و اینکه آیا در حج نیابتی باید نیابت از موطن متوفّیٰ باشد و یا اینکه از هر جایی می‌تواند متمشی شود. فرض کنید فردی از دنیا رفته است که حج بر ذمّه‌اش مستقر بوده است، الآن ورثه باید از طرف او حج نیابتی انجام دهند، حج بر ذمّهٔ میت است که باید از مال او هم انجام شود، خارج از مال او صورت نگیرد یعنی اگر شخصی مستطیع بوده و موفق نشده است که حج انجام دهد ـ عن تقصیرٍ تأخیر انداخته است، عن قصورٍ نبوده است ـ تا اینکه وفات کرد، حج برعهدهٔ او است، روایاتش را می‌خوانیم. فعلاً بنده اجمال صورت‌مسئله را عرض می‌کنم، إن‌شاءالله ورود در بحث برای جلسهٔ بعد باشد.

این حج بر ذمّهٔ میت باقی می‌ماند و واجب است

که اداء شود البته فرقی نمی‌کند که این شخص به مقدار حج، اموال باقی گذاشته است یا باقی نگذاشته است، یعنی بیش از مقدار استطاعت حج، مال دارد یا ندارد. بعد از استقرار حج، حج بر ذمّه‌اش بوده است، یعنی استطاعت از اتیان داشته است یا اینکه آن مئونه‌اش سلب شده است و ازبین رفته است و شخص دیگر به‌خاطر عدم مئونه نتوانسته است که حج انجام دهد.

قبلاً در بحث استطاعت گفتیم: کسی که در وقت استطاعت موفق نشود که حج انجام دهد، واجب است که سال بعد یا سال‌های بعد ولو متسکعاً به هر کیفیتی حج را انجام دهد، یعنی حج اصلاً به‌طورکلی از مرحلهٔ صَرف مُؤَن خارج می‌شود و وجوب آن فوری می‌شود و دیگر تأخیر جایز نیست. حالا این شخص به این کیفیت بوده است و از دنیا رفته است، حجی که الآن بر ذمّهٔ او مستقر است را چه کسی باید انجام بدهد؟! حالا صحبت راجع به این قضیه است که اگر ورثهٔ میت، ورثه‌ای باشند که بتوانند حج را انجام دهند، یعنی ورثه‌ای متدیّن، ملتزم و متعهّد

باشند، حج را انجام می‌دهند اما صحبت در آنجایی است که خیلی از ورّاث همان‌طوری‌که ما امروزه مشاهده می‌کنیم، اصلاً ملتزم نیستند بلکه قائل به این حرف‌ها هم نیستند و می‌گویند که پول را بده! حج چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! پول را صرف فلان کنیم! با این حال آیا این حج بر ذمّهٔ ورثه هست یا اینکه نفس حج بر ذمّهٔ آن میت هست و هر کسی که می‌تواند قیام به این واجب کند باید این مسئله را انجام دهد؟ مثلاً دِینی از متوفّیٰ برعهدهٔ شخصی است که این دین تکافی برای اتیان حج را می‌کند، آیا باید دِین را به ورثه‌ای بدهد که می‌داند این ورثه حج را انجام نمی‌دهند؟ یا اینکه بر شخص مدیون حرام است که دِین را به ورثه دهد بلکه باید یک نفر را از طرف او به حج بفرستد ـ بر خودش هم واجب نیست که حج انجام دهد ـ یا اینکه خودش حجی انجام دهد و در ضمن از طرف او هم انجام دهد. خلاصه او باید در اینجا چه‌کار کند؟!

حالا آیا این قضیه به سایر موارد حکم‌الله هم سرایت می‌کند یا سرایت نمی‌کند؟! اینها همه فروعات برای این قضیه است، موارد در حال

گسترش است. فرض کنید که یک نفر از دنیا رفته است، خمس یا زکات بر ذمّهٔ او است و ورثه هم اهل خمس نیستند، یعنی خودش اهل خمس و زکات نبوده است و الحمدلله و بحمدالله آنهایی هم که به دنیا آورده است، هیچ‌کدام اهل خمس و زکات نیستند! شخصی که الآن دِینی از این ورثه دارد، آیا باید مال را به ورثه بپردازد؟ یا اینکه شرعاً واجب است که از طرف او خمس و زکاتش را بپردازد؟ یا مثلاً در موارد دیه؛ دیه‌ای بر گردن او است که باید به او بپردازد ولی نتوانسته بپردازد. ببینید این مطلب در اینجا گسترش پیدا می‌کند و باید این مطلب مورد توجه قرار بگیرد.

اما در مسئلهٔ حج میقاتی همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد در این قضیه اوّلاًبلااوّل، باید در این مسئله دقت شود که آنچه را که بر ذمّهٔ شخص است آیا صَرف مئونه برای اتیان حج است؛ یعنی واجب بالذات بر صَرف مئونه تعلق گرفته است یا وجوب بر نفس‌الحج و صرف‌الوجود حج تعلق گرفته است؟! کدام‌یك از اینها می‌باشد؟ آنچه به‌نظر می‌رسد، صَرف

مئونه از باب وجوب مقدمی است و وجوب ذاتی ندارد مثلاً شخصی که استطاعت دارد ولی صَرف مئونه نمی‌کند، یعنی به‌جای اینکه پول خرج کند، پیاده می‌رود، حجش درست است، پول خرج نمی‌کند تا گران تمام نشود! می‌گوید که می‌توانیم پیاده برویم و لاغر هم بشویم و ورزش هم بکنیم! این قضیه ایراد و اشکالی ندارد. نمی‌دانم چرا این مسئله انصراف به مورد خاص دارد! آیا رُبَّ شُهرَةٍ لا اصلَ لَها است یا واقعیتی است! وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که اصل حج واجب است، یعنی لازم نیست انسان به ادلّه مراجعه کند. نفسِ سرد کلام در وجوب حج، اقتضای وجوب ذاتی برای نفس صرف‌الوجود حج می‌کند. لذا در موارد مختلف داریم برای کسی که مستطیع است، این استطاعت بایِّ‌نحوٍ‌کان حاصل شود، حج واجب می‌شود؛ بذل مال باشد یا او را مهمان کنند یا پولی ندارد ولی او را در ضمن رفقه و حمله‌ها ببرند یا به‌عنوان پزشك، مستخدم و آشپز ببرند یا شخصی به حج می‌رود که در راه کار کند و مخارجش را تحصیل کند، حج در

تمام این موارد بر اینها واجب می‌شود. اگر یك‌نفر را به‌عنوان تبعید به مکه ببرند، حج بر او واجب می‌شود و دیگر لازم نیست به شهرش برگردد و از شهرش دوباره بیاید! چقدر خوب است که آدم را به مکه تبعید کنند! همین‌که او را تبعید می‌کنند؛ یعنی می‌توانید حج انجام دهید، عمره انجام دهید، زیارت‌النبی انجام دهید. مثلاً وقتی که شما می‌خواهید تحصیل طهارت مائیه کنید، باید فحص کنید و مسافتی را طی کنید، حالا به‌جای اینکه به آنجا بروید یك‌نفر از آنجا آب را می‌آورد و جلوی شما می‌گذارد. حالا شما بگویید که من خودم باید به آنجا بروم و تحصیل آب کنم والاّ وضوی من باطل است! این کلام صحیح نیست چون وجوب تمام اینها، وجوب مقدمی است. در وجوب مقدمی تحصیل نفس مقدمه واجب نیست بلکه تحصیل مقدمه برای حصول ذی‌المقدمه است که وجوب پیدا می‌کند. لذا اگر کسی پول ندارد و دفعتاً حکمی برای او بیاید که شما باید یك ماه در عربستان و در مکه به فلان مسئله بپردازید، همین‌که چنین حکمی آمد، حج بر او

واجب می‌شود گرچه برای تنفیذ حکم حرکت می‌کند ولی این به‌جای خود باقی است. مثل اینکه وقتی به آنجا می‌رود آیا نمازش تغییر پیدا می‌کند؟! نه! در طول یك ماه که در آنجا هست، باید همین نماز را بخواند!

تمام بودن نماز در شهر مکه و مدینه

حالا یا شکسته می‌خواند یا تمام می‌خواند اما در مکه، نماز تمام است! یادتان نرود که اختصاص به مسجدالحرام ندارد، در کل مکه و مدینه نماز، تمام است.

مسئله‌ای که امروزه مطرح شده است و من به درودیوار مسجد سهله دیدم و فتاوای بعضی را هم نقل کرده‌اند که در کل کوفه و حتی مسجد سهله که در آن زمان جزء کوفه بوده است، نماز تمام است، درحالی‌که این‌گونه نیست! فقط در مسجد الکوفه نماز تمام است، در کل کوفه نیست.[1] بنابراین در

---

[1] بعداً نظر ایشان به ارجحیت تمامیت صلاة در کل شهر کوفه تغییر کرده است؛ مجموعه پرسش و پاسخ (نرم افزار کیمیای سعادت)، ص ۴۵۴:
«سؤال: سلام علیکم مستدعی است از محضر حضرت‌عالی محدوده ای که می‌شود در حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه‌السّلام و مسجد مقدس کوفه نماز را به‌صورت کامل خواند، التماس دعا.
جواب: هو العالم. نماز در حرم مطهر سید الشهداء علیه‌السّلام، زیر گنبد و رواق‌هایی که مشرف به ضریح مطهر است، تمام است و در رواق‌هایی که

مسجد سهله و در خارج از مسجد کوفه، نماز قطعاً شکسته است اما در کل مدینةالنبی و مکه، نماز تمام است. حتی بالاتر از این مطلب این است که در مکه رعایت تقدّم و تأخّر رجولیّت و انوثیّت در نماز لازم نیست؛ یعنی زن و مرد می‌توانند در کنار هم نماز بخوانند و این از خصوصیات مکه است و خیلی عجیب است. این جریانی است که چه نحو ارتباطِ تشریعی و تکوینی و خصوصیت [در اینجا وجود دارد] این مسائل، اعتباری و توهمی نیست. حتی زن می‌تواند در آنجا جلوتر از مرد هم بایستد، حالا اگر مرد زودتر آمد و بعداً زن در جلویش ایستاد و نماز خواند اشکالی ندارد، درحالی‌که در سایر جاها، نماز زن باطل است چون متأخّر از مرد شروع کرده است. این مسئله، سرّ خیلی عجیبی دارد.

تلمیذ: آیا در تمام مکه نماز تمام است؟

استاد: بله، در تمام بلد مکه نماز تمام است.

پشت دیوار است، ناقص است. و در مسجد کوفه در تمام صحن مسجد و همه شهر نماز تمام است.»

جهت اطلاع بیشتر به نرم افزار کیمیای سعادت، جلسات شرح دعای ابوحمزه ثمالی، ص ۲۶۷۲، (جلسه ۱۶ رمضان ۱۴۳۶) رجوع شود.

عجیب است که در اینجا فقط یک روایت از امام صادق علیه السلام داریم که صحیحه است[1] و آن کسی که اهل فهم، معنا و معرفت باشد سرّ این روایت را می‌فهمد که چطور مکه چنین خصوصیتی دارد ولی مدینه و مسجد کوفه ندارند؛ یعنی یک حکمی است که اختصاص به مکه دارد. این حقیقت ارتباطیّه بین مُلک و ملکوت در خصوص مکه به‌نحوی است که انگار آن مسئلهٔ تعلّقات، توهّمات، اعتباریّات، تخیّلات، امور حسیّه، جسمیه، جنسیّه و مُلکیه از آن فضا برداشته شده‌اند؛ یعنی فضایی است که از نقطه‌نظر غلبه و غلیان توحید و ارتباط ملک و ملکوتی و غلبهٔ توحید به‌نحوی است که خاصیت مُلکیّت زائل شده است و آن جنبهٔ ملکوتیّت که جنبهٔ

---

[1] وسائل الشیعة، ج ۵، أبواب مکان المصلی، باب ۵، ص ۱۲۶، ح ۱۰:
«عن الفضیل، عن أبی‌جعفرٍ علیه السلام قال: "إنّما سُمّیت مکةُ بکّةَ لأنّه یَبتَکُّ فیها الرجالُ و النساءُ، و المرأةُ تُصلّی بین یَدیک و عن یَمینک و عن یَسارک و معک و لا بأسَ بذلک، و إنّما یُکرَه فی سائرِ البُلدانِ".»

توحید است، آن‌چنان غلبه کرده است که این تفاوت‌ها و تمایزات، دیگر در آنجا معنا و مفهومی ندارد، این خیلی عجیب است.

بزرگان کاملاً این مسئله را بیان می‌کردند حتی وقتی که مقداری تصور، تعلق و تمرکز انسان‌های عادی نسبت به این مسئله قوی‌تر می‌شد، آنها می‌گفتند که گویا اصلاً تفاوتی در نظره و نگاهشان در رجولیّت و انوثیّت احساس نمی‌کردند و این حالت در مسجدالحرام ـ به‌خصوص ـ عجیب است و بیشتر از سایر حوالی و جوانب، در آنجا آشکار است. شاید این قضیه باعث شده است که نماز به این کیفیت ظهور پیدا کند و تشریع شود.

تلمیذ: آیا حرم حضرت مسلم و بقعهٔ مختار جزء مسجد کوفه است؟

استاد: خیر.

تلمیذ: آیا مسجد شجره هم برای تمامیت نماز، ملحق به مدینه است؟!

استاد: نه، خارج از مدینه است و خیلی فاصله دارد، الآن هم خیلی فاصله دارد. بله! اگر زمانی مدینه

تا مسجد شجره ادامه پیدا کند، آن هم حکم مدینه را دارد. همان‌طور که الآن غار حراء جزء مکه است اما قبلاً خارج از مکه بود و انسان نمی‌توانست بین عمرهٔ تمتع و حج تمتع به غار حراء برود چون نباید بین عمره و حج از مکه خارج شد. ولی الآن غار حراء جزء مکه به‌حساب می‌آید و رفتنش هم مانعی ندارد و اینهایی که می‌گویند: شهر سابق و بلد سابق، حرف خنده‌داری است، کدام سابق؟! شما که می‌گویید: بلد سابق مگر متر کرده‌اید؟! سابق یعنی زمانی که وحی آمده است یا زمان بعد از وحی؟! چند سال بعد از وحی؟! آیا جبرئیل دور آخرین خانه‌ای که در زمان وحی وجود داشت را خط کشیده است؟! خلاصه آنها مقداری بی‌وجه می‌گویند.

آن غلبهٔ فضای معنوی و ملکوتی آن محیط است که موجب تبدّل حال و تغیّر تکلیف می‌شود و بر آن اساس قصر به تمام تبدیل می‌شود. یک متر زمین و خاک و سنگی که در آنجا است دلیل تبدیل قصر به تمام نیست بلکه آن غلبهٔ حال و فضای ملکوتی است که موجب این قضیه می‌شود. تا وقتی که شهریّت صدق می‌کند، خود آن هم تحت همان فضای

ملکوتی و عالم مثال، متأثر از آن قضیه خواهد شد و هرچه شهر توسعه پیدا کند آن فضا هم توسعه‌اش بیشتر می‌شود، این یک چیز طبیعی و عادی است.

تلمیذ: آیا در شهر کربلا هم نماز تمام است؟ در رواق حرم چطور؟

استاد: نه‌خیر، داریم تا شانزده ذراع، مشخص است.[1] فقط رواق اطراف که ضریح مشاهَد است، شامل رواق‌های دیگر نمی‌شود.

تلمیذ: کسی که در زمان احرام عمرهٔ تمتع عذر پیدا می‌کند، حکمش چیست؟!

استاد: اگر با احرام عمره عذر پیدا کرد و تا موقع حج کشیده شد، احرامش به احرام حج تبدیل می‌شود، حجش را انجام می‌دهد و بعداً اعمال عمره را انجام می‌دهد.

تلمیذ: آیا افرادی که به‌عنوان خدمهٔ کاروان به حج می‌روند، به‌خاطر ضرورت می‌توانند از مکه خارج شوند؟!

استاد: بله، به‌خاطر ضرورت اشکال ندارد.

---

[1] جواهر الکلام، ج ۱۴، ص ۳۲۹.

تلمیذ: آیا مأمون شیعه بود؟

استاد: مأمون قائل به غصب خلافت خلفا بوده است و این مطلب را خودش ابراز می‌کرد و حتی مجالسی هم تشکیل می‌داده که علما بحث می‌کردند و از عهده‌اش هم برنمی‌آمدند ولی مخالفت علنی با این قضیه نمی‌کرد که باعث رواج لعن خلفا شود. بحث تشیع در آن زمان صرفاً براساس اعتقاد بوده است. پدرش هم می‌دانسته که مسئله از چه قرار است ولی پدرش به‌خاطر مصالح حکومت، اخفا می‌کرد و نمی‌گفت اما مأمون مقداری این مسئله را ابراز می‌کرد البته اعتقاد به این مسئله منافاتی با خبث باطن و فسق و سریرهٔ ناپاکش ندارد.

الآن شیعه‌هایی هستند که از یزید هم بدترند، حالا اسماً شیعه هستند اما در واقع صرف اعتقاد است. ممکن است یک نصرانی و یهودی هم در آیین و مسائل اسلام، خلافت و تاریخ تحقیق کند و به همین نتیجه برسد که خلفا غصب خلافت کردند، الآن خیلی از مستشرقین و محقّقین یهودی و نصرانی قائل به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هستند، درحالی‌که

پیغمبر را به پیغمبری قبول ندارند یعنی در آن مکتب و نحله نیستند. صِرف دانستنِ یک مسئله، یک قضیه است اما اگر انسان متظاهر به آن شود، مطلب دیگری است. این آیه شریفهٔ ﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡۖ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾[1] خطاب به مشرکین است، یعنی مشرکین پیغمبر را می‌شناختند مثل اینکه بچه‌هایشان را می‌شناختند ولی در عین حال لات و عزّیٰ را می‌پرستیدند.

پس ما یك مرتبهٔ شناخت داریم و یك مرتبهٔ تظاهر به این شناخت اما مرتبهٔ سوم، مرتبهٔ پایبندی به مبانی است. در مرتبهٔ اول ممکن است که یهود، نصاریٰ، گبر حتی کمونیست هم بدانند که بعد از پیغمبر، علی است. حالا کاری ندارند به اینکه اصلاً پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شخص راست و درستی بوده است یا نعوذ باللَه شخص خلاف‌کاری

[1] سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۶.

بوده است، فقط از دیدگاه یك مورخ به این قضیه نگاه می‌کنند، از دید یك مورخ این قضیه به این کیفیت انجام شد، به صحّت یا نادرستی آن کاری ندارند؛ می‌گوید: «به قول مسلمان‌ها: "أشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ!"» پس در مرحلهٔ اول، فقط مطلبی را خوانده است؛ لذا یزید هم باشد در این مرحله با سلمان فرقی نمی‌کند چون یزید هم می‌فهمد که غصب خلافت کرده است. آیا معاویه نمی‌دانست که خلافت غصب شده است؟! می‌دانست و از همه هم بهتر می‌دانست حالا کتمان می‌کند، دروغ می‌گوید، خیانت می‌کند، حقه‌بازی می‌کند، آن یك حرف دیگر است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام این‌همه نامه به معاویه نوشتند که واللهِ تو از همهٔ افراد بهتر می‌دانی که من به خلافت لایق هستم، برای چیست؟! آن نامه‌ای که معاویه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌نویسد: «اُقادُ کما یقادُ الجملُ المَخشوش»[1] تو را مانند شتری که ریسمان به بینی او

---

[1] شرح نهج البلاغة (ابن أبی‌الحدید)، ج ۱۵، ص ۷۴:
«مِن معاویة بن أبی‌سفیان إلیٰ علیّ بن أبی‌طالب: "... تقاد إلیٰ کُلِّ مِنهم کَما یقاد الفحل المَخشوش ...".

گذاشته‌اند به‌سمت مسجد برای بیعت می‌کشاندند که حضرت در جوابش فرمودند: «تو می‌خواستی مرا با این عبارت مذمّت و نقد کنی درحالی‌که من را مدح کردی.» یعنی من درقبال ظلم آن‌قدر ایستادم تا مانند شتری که با ریسمان می‌خواهند او را به‌سمت قتلگاه بکشانند، این‌طور من را به‌سمت مسجد کشاندند و گریبانم را گرفتند. آیا معاویه در این قسمت اول اطلاع نداشت؟! اطلاع داشت.

پس در قسمت اول که اطلاع بر مسائل است، همهٔ مردم شریک‌اند اما در قسمت دوم که تظاهر است، یهودی‌ها می‌گویند که ما متظاهر به این مبانی نیستیم، ما اصلاً پیغمبر را قبول نداریم یا اینکه پیغمبر را قبول داریم ولی نمی‌خواهیم مسلمان باشیم، می‌خواهیم یهودی باشیم.

در قسمت دوم معاویه و خلفا نیستند اما مأمون

؛ نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۸۵:

«قلتَ: أنی کنتُ اُقادُ کما یقادُ الجملُ المَخشوش حتی أُبایعَ و لَعَمرُ اللهِ لقد أرَدتَ أن تَذُمَّ فَمَدَحْتَ و أنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحتَ.»

هست، یعنی مأمون به اینکه این مطالب درست است، تظاهر می‌کند. در اینجا این شخص شیعه می‌شود یعنی تظاهر به مبانی تشیع می‌کند. در قسمت اول که شناخت است، بین یهود، سنی، نصاریٰ، گبر، ملحد، کمونیست و اینها تفاوتی نیست.

قسمت سوم قسمت التزام است، اینجا است که شیعهٔ صالح از شیعه طالح افتراق پیدا می‌کند. آن شیعه‌ای که در میان خودمان است، چرا راه دور برویم؟! معمّم، مبلّغ دین پیغمبر و با علمِ به اینکه مطلبی را می‌داند باز هم خلاف می‌گوید، این با معاویه چه فرقی می‌کند؟! با مأمون چه فرقی می‌کند؟! من اصلاً از شما سؤال می‌کنم، ما الآن شیعه هستیم و می‌دانیم که پیغمبری بوده، علی بوده و فرزندانی داشته است و همه را طبق همان‌گونه که هست می‌دانیم و تظاهر به این مسئله هم می‌کنیم، تظاهرش چیست؟ تظاهرش این است که بالای منبر صحبت می‌کنیم و حرف می‌زنیم، ای مردم! سنی داریم، شیعه داریم، علی داریم، این‌طور کردند، آن‌طور نکردند، این کارها را می‌کنیم. امیرالمؤمنین

چه‌کار کرد؟! به انس بن مالک می‌فرمایند: «بلند شو و شهادت بده بر اینکه این قضیه اتفاق افتاده است.» انس می‌گوید که یا علی، پیری حافظهٔ من را ازبین برده است![1] حضرت می‌فرمایند که پیری حافظه‌ات

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۵ و ۵۶:
«در کتاب أنساب الأشراف، أحمد بن یحیی بن جابر البِلاذُری، در جزء اوّل، در فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مذکور است:
قالَ عَلِیٌّ عَلَی المِنبَرِ: «نَشَدتُ اللهَ رَجُلًا سَمِعَ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ [و آله] و سَلَّمَ یقولُ یومَ غَدیرِ خُمٍّ: "اللهمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ" إلّا قامَ فَشَهِدَ!»
و تَحتَ المِنبَرِ أَنَسُ بنُ مالِکٍ و البَراءُ بنُ عازِبٍ و جَرِیرُ بنُ عَبدِاللهِ، فَأعادَها فَلَم یجِبهُ أحَدٌ [مِنهُم]. فَقالَ: «اللهمَّ مَن کَتَمَ هَذِهِ الشَّهادَةَ و هُوَ یعرِفُها فَلا تُخرِجهُ مِنَ الدُّنیا حَتَّی تَجعَلَ بِهِ آیَةً یعرَفُ بِها!»
قالَ [أبووائل]: «فَبَرِصَ أَنَسٌ، و عَمِیَ البَراءُ، و رَجَعَ جَرِیرٌ أعرابِیًّا بَعدَ هِجرَتِهِ فَأَتَی السَّراةَ فَماتَ فی بَیتِ امِّهِ بِالسَّراةِ.»

روزی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بر فراز منبر فرمودند: «خدای را شاهد می‌گیرم درباره هر کسی

که این جمله رسول خدا را در روز غدیر خمّ از آن حضرت شنیده است، برخیزد و به آن کلام شهادت دهد! و آن جمله این است: "خدایا دوست‌دارِ آن کس باش که علی را دوست‌دار باشد، و دشمن باش کسی را که دشمن علی باشد!"

از جمله افرادی که پای صحبت آن حضرت نشسته بودند، یکی أنس بن مالک، و دیگری بَراء بن عازِب، و نفر سوّم جَریر بن عبدالله (بجلّی) بودند (که هر سه در روز غدیرخمّ در آن اجتماع تاریخی حضور داشته و همه کلام رسول خدا را شنیده بودند). امّا هیچ‌کدام برنخاستند و شهادت بر کلام رسول خدا ندادند. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام دو مرتبه کلام خود را تکرار نمود ولی باز ایشان متنبّه نگشتند و به شهادت برنخاستند. در این هنگام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرضه داشت: «پروردگارا! هر کس این کلام را از رسول خدا شنیده و تعمّداً کتمان شهادت را می‌نماید، قبل از وفاتش او را به بلیّه‌ای مبتلا ساز که عبرت سایرین گردد!»

به واسطه دعای حضرت، انس بن مالک به مرض

را ازبین برده است یا نفاق و حقه‌بازی تو؟! اگر پیری تو است ـ تفصیلاتش از من است ـ که کاری با تو ندارم اما اگر نفاق و حقه‌بازی تو است، ـ زبان حال امیرالمؤمنین است ـ خدا چشمانت را بگیرد و [صورتت] به پیسی درآید! یک‌دفعه خدا هم همین‌طور کف دست او گذاشت، همین‌طور عمامه‌اش را پایین می‌آورد، دیده‌اید که بعضی عمامهٔ خودشان را پایین می‌آورند و تا اینجا می‌گذارند. انس هم عمامه‌اش را پایین می‌آورد ولی این‌قدر سفیدی آمده بود که پیدا بود.

آن کسی که عمامه دارد، منبر می‌رود، تبلیغ می‌کند و می‌داند حرفی را که می‌زند دروغ است ولی دوباره می‌گوید، این شخص با انس چه فرقی می‌کند؟! هیچ فرقی ندارد. با معاویه چه فرقی

برص و پیسی دچار گشت، و براء بن عازب کور شد، و جریر بن عبدالله از مدینه روی برتافت و به گروه خوارج ملحق شد و در منزل مادرش در سَرات وفات یافت.»

می‌کند؟! مگر معاویه نمی‌دانست؟! مگر معاویهٔ بی‌پیر وقتی حرفی از علی می‌زدند اشک از چشمانش درنمی‌آمد؟! به دروغ که درنمی‌آمد! گریه‌اش می‌گرفت. همین مأمون روضهٔ امام رضا علیه السلام را که می‌خواندند گریه می‌کرد و می‌گفت که من می‌دانم علی بن موسی علیهما السلام چه کسی بوده است، شما اطلاع ندارید و نمی‌دانید. خودش امام رضا را کشته است، آن‌وقت عزاداری می‌کند! آن شخص عمامه به سر، با مأمون چه فرقی می‌کند؟! جداً چه فرقی می‌کند؟! حالا ما شیعه هستیم و منبر هم می‌رویم، آن تشیع و دنباله‌روی بر سرمان بخورد، لذا مأمون شیعه بود و تظاهر به این مسئله هم می‌کرد، اصلاً ابوبکر را آدم نمی‌دانست و قبول نداشت.

اللهمَّ صلِّ عَلیٰ محمَّد و آلِ مُحَمَّد